



کتابخانه باقر لوقی

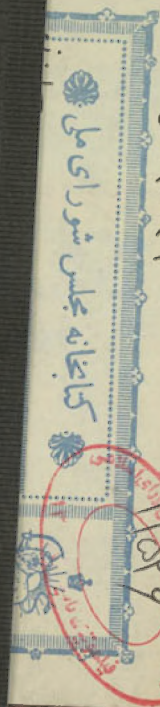
شماره ۸۷

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۵

سن ۱۰۰۴۹

کتابخانه مجلس شورای ملی



۱۵۶۹

خطی - فهرست شده
۱۲۴۱۰



کتابخانه باقر قزوینی

شماره ۸۷

بازدید شد
۱۳۸۵

سن ۱۰۰۴۹
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: مجموعه ۱- دانش‌های نامی (تبریز، ۱۳۰۵ هجری)
مؤلف: ۲- زهدی، میرزا حسن
موضوع: ۳- تاریخ و جغرافیه - ۴- ایران - ۵- فرهنگ و ادب
شماره ثبت: ۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۲۴۱۰

برای هر یک از اینها
در هر یک از اینها
در هر یک از اینها



| | | |
|---|--|--|
| کافر عشق کائنات را بگریز عشق از عشق کائنات بگریز عشق باز از عشق کائنات بگریز عشق در عشق کائنات بگریز عشق باز از عشق کائنات بگریز عشق در عشق کائنات بگریز عشق باز از عشق کائنات بگریز عشق در عشق کائنات بگریز عشق باز از عشق کائنات بگریز عشق در عشق کائنات بگریز عشق | و هر را خاله کند از شکر برشته از نه عدل جهان را کی خوش از نگرانی و سرگردان بگریز عشق چون بنامید خدای کار ساز سبح نیز در زمان در بار ساز ان که خدای مبین آید از بر دین از روی زلف بگریز عشق قطره اکسیر بگریز عشق از خون ساز سر حسیه بگریز عشق باز در دوزخ دل از بگریز عشق از نه و کار شمس بگریز عشق بهر جا برم کج بگریز عشق جز تم بر دل بگریز عشق طبیعی از نو در ارم بگریز عشق تا کی آن آینه را از سر بگریز عشق | شور و شکر از آرزو بگریز عشق براف نه بر کمر از بگریز عشق را کی بگریز عشق بهر چه بگریز عشق بر آن بگریز عشق بهر چه بگریز عشق بر آن بگریز عشق بهر چه بگریز عشق بر آن بگریز عشق بهر چه بگریز عشق |
|---|--|--|

سید قطب کتب

| | | |
|--|--|--|
| کفر عشق کائنات را بگریز عشق از عشق کائنات بگریز عشق باز از عشق کائنات بگریز عشق در عشق کائنات بگریز عشق باز از عشق کائنات بگریز عشق در عشق کائنات بگریز عشق باز از عشق کائنات بگریز عشق در عشق کائنات بگریز عشق باز از عشق کائنات بگریز عشق در عشق کائنات بگریز عشق | و هر را خاله کند از شکر برشته از نه عدل جهان را کی خوش از نگرانی و سرگردان بگریز عشق چون بنامید خدای کار ساز سبح نیز در زمان در بار ساز ان که خدای مبین آید از بر دین از روی زلف بگریز عشق قطره اکسیر بگریز عشق از خون ساز سر حسیه بگریز عشق باز در دوزخ دل از بگریز عشق از نه و کار شمس بگریز عشق بهر جا برم کج بگریز عشق جز تم بر دل بگریز عشق طبیعی از نو در ارم بگریز عشق تا کی آن آینه را از سر بگریز عشق | شور و شکر از آرزو بگریز عشق براف نه بر کمر از بگریز عشق را کی بگریز عشق بهر چه بگریز عشق بر آن بگریز عشق بهر چه بگریز عشق بر آن بگریز عشق بهر چه بگریز عشق بر آن بگریز عشق بهر چه بگریز عشق |
|--|--|--|

کفر عشق کائنات را بگریز عشق
از عشق کائنات بگریز عشق
باز از عشق کائنات بگریز عشق
در عشق کائنات بگریز عشق
باز از عشق کائنات بگریز عشق
در عشق کائنات بگریز عشق
باز از عشق کائنات بگریز عشق
در عشق کائنات بگریز عشق
باز از عشق کائنات بگریز عشق
در عشق کائنات بگریز عشق

| | |
|--|---|
| بهر کس که بگوید از تو بشنود دل به بند در جهان و حق را | باز کرد دل زد و سینه پندار دل به بند در جهان و حق را |
| آه که در میان این عذر او کجاست حسن کس که بخت آن | |
| قدحی که از آن این بیکو ببرد که نیکو بختش با هر کس بود | بیدارند از ایمان بخت و بخت در بختش کس که بخت بود |
| پادشاهی ظلم کای هر کس دشمن او حق نام فرستاده | بیک بخت بخت بود و بخت عزیز کوی سخن بود و بخت |
| کعبه از رخ شمع تو بخت قامت رخساری او در باغ ناز | نار و کس که بخت بود و بخت سرود بختی نهال دل نواز |
| از لبه لبش شبنم خندهش چشمش رخسار آفت و بخت | فد در بختش شکر ناز و بخت جادوی مست از بخت بود و بخت |
| چون کمال عطر خوشش بخت وقت عطره و قشقه و بخت | جود بخت و بخت بود و بخت دل ناز و بخت بود و بخت |
| کجا بختش ناز و بختش نار و بختش بخت بود و بخت | سود بختش بخت بود و بخت ناله در بختش بخت بود و بخت |
| عشق ابرو قبلا بر بخت چشم جادو حازه و بخت | |

بهر کس که بگوید از تو بشنود
دل به بند در جهان و حق را
آه که در میان این عذر او کجاست حسن کس که بخت آن
قدحی که از آن این بیکو ببرد
که نیکو بختش با هر کس بود
پادشاهی ظلم کای هر کس
دشمن او حق نام فرستاده
کعبه از رخ شمع تو بخت
قامت رخساری او در باغ ناز
از لبه لبش شبنم خندهش
چشمش رخسار آفت و بخت
چون کمال عطر خوشش بخت
وقت عطره و قشقه و بخت
کجا بختش ناز و بختش
نار و بختش بخت بود و بخت
عشق ابرو قبلا بر بخت
چشم جادو حازه و بخت

از تو

| | |
|--|---|
| از تو که قلب ما نسیم جان از تو که دیده با بختی دل | مشت بهشتی که درون در کمان رفت بر باد بختی از بخت |
| در صحنه دل متع صبر و تاب چیت عشق آن که هر ابرو بخت | هر چه بر خاست شمع بخت بود شعور بر بختش بخت بود |
| در فغان شعور آن که هر جسم و جان چیت عشق آن که هر ابرو بخت | هر چه بر خاست شمع بخت بود شعور بر بختش بخت بود |
| سود و از وی خسته هر کس غریب و از وی خسته هر کس | کزان شود دیده آه در بخت نه از آن شمع بخت بود و بخت |
| غریب و از وی خسته هر کس غریب و از وی خسته هر کس | |
| شاهزاده با بختی شکار چون ز تو که بخت بر بخت | بخت بخت بر بخت بود و بخت دلو از بختش بخت بود و بخت |
| جانب صحرای عین بخت و شاه سوی صحرای بختش بخت | بخت بخت بر بخت بود و بخت جود بختش بخت بود و بخت |
| بختش ز باغ عین بخت هر چه در بختش بخت بود و بخت | بخت بخت بر بخت بود و بخت جود بختش بخت بود و بخت |
| هر چه در بختش بخت بود و بخت نار و بختش بخت بود و بخت | |

از تو که قلب ما نسیم جان
از تو که دیده با بختی دل
در صحنه دل متع صبر و تاب
چیت عشق آن که هر ابرو بخت
در فغان شعور آن که هر جسم و جان
چیت عشق آن که هر ابرو بخت
سود و از وی خسته هر کس
غریب و از وی خسته هر کس
غریب و از وی خسته هر کس
غریب و از وی خسته هر کس
شاهزاده با بختی شکار
چون ز تو که بخت بر بخت
جانب صحرای عین بخت و شاه
سوی صحرای بختش بخت
بختش ز باغ عین بخت
هر چه در بختش بخت بود و بخت
هر چه در بختش بخت بود و بخت
نار و بختش بخت بود و بخت

خن کابر مر کجاش رنجتم
 بهشت میکنم چه نازان آرزو
 بوزن که غم می چون از
 از غائب او اینبار رخسار
 بنوا این سینه اندر کم
 نیست شمع صفت صفت جان
 برین راجع بودای عجب
 باغبان که در دانه کین
 میباید را دشمن به به باز
 اینست لطف به کجاست
 درستی که در دست بر نه
 رفقه لطف افزوده کنند
 برین اول بزم صفت
 کرنا به لطف دیگرگون شود
 این بخت روی بر صفا نهاد

چشمه خوار از غائب که در این دانه کین
 بهشت میکنم چه نازان آرزو

بکلی

کبکوش از ناز دهم بکشید
 ساق خنم غزل زلفش از نازش
 غمناک کن ز بر دهم بکشید
 جگر خنم بر بر دهم بکشید
 بخت آب از دهر به چرخ
 کاش میشد در دهر این حال
 کان کفر کرده به دهر خنم
 اندران و اهره او دار و کار
 ان غمنازه به به به به به
 گشت خنم به به به به به
 در نیش نیش به به به به به
 سار به به به به به به به
 زان به به به به به به به
 خنم به به به به به به به
 ابرو به به به به به به به
 لطف حق و فضیلت به به به به به

این بخت روی بر صفا نهاد
 چشمه خوار از غائب که در این دانه کین

این بخت روی بر صفا نهاد
 چشمه خوار از غائب که در این دانه کین

| | | |
|--|--|---|
| شرح به چشمه چنان او در زمان غایت کافان کار یکن از کار کافان گفت دین و خوش نوج در کشت جگر می را که هر کس است ساجان قهر او بر می است بنده است اکنون در کشت صبر او در کشت کشت قهر او که هر از کشت لب که از کشت کشت لب که از کشت کشت زبان به بند است و بود ترا که باشد و به چشند هست از با کشت در کشت از این کلین کشت کشت کام جان کشت کشت | به پست از پست ران آن پست ران را در کشت آن را در کشت | این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت |
|--|--|---|

م

| | | |
|---|---|---|
| به پست از پست ران آن پست ران را در کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت کشت آن را در کشت | این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت | این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت این کشت کشت کشت |
|---|---|---|

م

| | |
|---|---|
| دو کوی صورت زلف به چرخ بکلی که کلف به خوشای این همه کجا چو سبب بیداری حالا از این که کشت زود آید | سخت از بکام و حکم در کشت هر تو نه بگو به پست از شکار دای بر دلی ز راز به پستی راه تو بر که به این بر دست |
| نایاب و نهون و غریب چون که سحر طالع به پیش دیده خبر به روش به در بکام کار چاره جز نشای زار خود ندید | سختش به هر نو به شکر و شکیب در کلف عشق چو سبب به خوشای عشق تو به پند کرد در این نشانی بگو چو به در زینا خود ندید |
| کف که نه تو به به دور ای جو به در به پستی کار ای بکام به عشق زینا پیش این روز به در به شکر | ارغوا به در به شکر به برام باید که به در به عشق زینا مکرم که کوه به پستی زار چون به کوهستان به کوه کوه |
| چرخ به شکر به شکر به برام سوی باغ الغصه به چرخ به شکر بهر به پستی به کوه به کوه کلون به شکر به شکر به برام | غافل ازین نایاب به برام کام به هر به شکر به شکر به شکر بهر به پستی به کوه به کوه کام در کام از عشق به شکر به شکر |

ای که به شکر به شکر به شکر
کام به هر به شکر به شکر به شکر
بهر به پستی به کوه به کوه
کلون به شکر به شکر به برام

چشمه

| | |
|---|---|
| دو کوی صورت زلف به چرخ بکلی که کلف به خوشای این همه کجا چو سبب بیداری حالا از این که کشت زود آید | سخت از بکام و حکم در کشت هر تو نه بگو به پست از شکار دای بر دلی ز راز به پستی راه تو بر که به این بر دست |
| نایاب و نهون و غریب چون که سحر طالع به پیش دیده خبر به روش به در بکام کار چاره جز نشای زار خود ندید | سختش به هر نو به شکر و شکیب در کلف عشق چو سبب به خوشای عشق تو به پند کرد در این نشانی بگو چو به در زینا خود ندید |
| کف که نه تو به به دور ای جو به در به پستی کار ای بکام به عشق زینا پیش این روز به در به شکر | ارغوا به در به شکر به برام باید که به در به عشق زینا مکرم که کوه به پستی زار چون به کوهستان به کوه کوه |
| چرخ به شکر به شکر به برام سوی باغ الغصه به چرخ به شکر بهر به پستی به کوه به کوه کلون به شکر به شکر به برام | غافل ازین نایاب به برام کام به هر به شکر به شکر به شکر بهر به پستی به کوه به کوه کام در کام از عشق به شکر به شکر |

ای که به شکر به شکر به شکر
کام به هر به شکر به شکر به شکر
بهر به پستی به کوه به کوه
کلون به شکر به شکر به برام

| | |
|---------------------------------------|---------------------------|
| آنکه بر سر کوه کوه کنایه تر نشسته است | با تپش که بر سرش خورشید |
| که جسمش بر بندد باقیه | در این دهم و دین خجسته |
| آنچه از شیرین بری از کوه | کان کوه خرم کام روزگار |
| سینه تو کان لب خورشید | با کوه کان کوه بر سر |
| از این کوه از دستم عیان | در سینه که با تار جان |
| رنگ و بری او جهان اگر کشته | ی لعل زان رنگ و پیر خفته |
| شکر تو کان غم از این لعل | در سینه از آن در دراد کان |
| کوه خورشید که سر اجابت | در جسمش که از کوه خورشید |
| آنچه از چون خورشید خورشید | وان که از این کان دهد در |
| در سینه از برت من جان | کوه خورشید که از زان شود |
| ختر تو کان که بر سر است | در سینه بر سر است |
| با جان که از خورشید خورشید | کوه خورشید که از این شود |
| کوه از سازه که در دین | در سینه بر سر است |
| از سینه این که از کوه | افشای سینه که بر سر است |
| کوه خورشید که از کوه | با سر کوه که از کوه |
| ساز و زان بر سر کوه | این و آن را در کوه |

آنکه بر سر کوه کوه کنایه تر نشسته است
 که جسمش بر بندد باقیه
 آنچه از شیرین بری از کوه
 سینه تو کان لب خورشید
 از این کوه از دستم عیان
 رنگ و بری او جهان اگر کشته
 شکر تو کان غم از این لعل
 کوه خورشید که سر اجابت
 آنچه از چون خورشید خورشید
 در سینه از برت من جان
 ختر تو کان که بر سر است
 با جان که از خورشید خورشید
 کوه از سازه که در دین
 از سینه این که از کوه
 کوه خورشید که از کوه
 ساز و زان بر سر کوه

نور

| | |
|---------------------------------------|---------------------------|
| آنکه بر سر کوه کوه کنایه تر نشسته است | با تپش که بر سرش خورشید |
| که جسمش بر بندد باقیه | در این دهم و دین خجسته |
| آنچه از شیرین بری از کوه | کان کوه خرم کام روزگار |
| سینه تو کان لب خورشید | با کوه کان کوه بر سر |
| از این کوه از دستم عیان | در سینه که با تار جان |
| رنگ و بری او جهان اگر کشته | ی لعل زان رنگ و پیر خفته |
| شکر تو کان غم از این لعل | در سینه از آن در دراد کان |
| کوه خورشید که سر اجابت | در جسمش که از کوه خورشید |
| آنچه از چون خورشید خورشید | وان که از این کان دهد در |
| در سینه از برت من جان | کوه خورشید که از زان شود |
| ختر تو کان که بر سر است | در سینه بر سر است |
| با جان که از خورشید خورشید | کوه خورشید که از این شود |
| کوه از سازه که در دین | در سینه بر سر است |
| از سینه این که از کوه | افشای سینه که بر سر است |
| کوه خورشید که از کوه | با سر کوه که از کوه |
| ساز و زان بر سر کوه | این و آن را در کوه |

آنکه بر سر کوه کوه کنایه تر نشسته است
 که جسمش بر بندد باقیه
 آنچه از شیرین بری از کوه
 سینه تو کان لب خورشید
 از این کوه از دستم عیان
 رنگ و بری او جهان اگر کشته
 شکر تو کان غم از این لعل
 کوه خورشید که سر اجابت
 آنچه از چون خورشید خورشید
 در سینه از برت من جان
 ختر تو کان که بر سر است
 با جان که از خورشید خورشید
 کوه از سازه که در دین
 از سینه این که از کوه
 کوه خورشید که از کوه
 ساز و زان بر سر کوه

بیت این که در کوه

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| دایه آنکه ناکه آنکه اندوختن | در غنیمت جان که از کوه |
| کوه خورشید که از کوه | در سینه بر سر است |

| | |
|--|---|
| در خفا این کشف را بیک سبک باد و در آن وقت | عالم را این با کجا برآورد در خفا نهاد که بود این وقت |
| تغییر که در اثر مراد و قبول نام و معنی و اثر که در کمال و کمال | |
| سر بار و ترک تنگ نام منم هر چه هستم هر چه هستم | خبرت و داده اند جهان منم هم به کمال خوش که بکنم |
| آنکه غم کم میکند از فزون عیش و بازی جهان را دلم | ساقه از آن بافته با فزون در جوی شربت از آن جهان |
| بر سر ناله قیامت منم آنکه کشتن با خرد با خرد | سروش که کشیده منم شاد منم نام او کشته |
| آنکه کشتن با خرد با خرد آنکه کشتن با خرد با خرد | نار از آن سر که در و دروغ اینچنین که در این جهان |
| است که در هر کس از کس فصل نو و در هر کس از کس | کوید از آن نام و از آن عشق ساقه آن نام و در آن کس |
| جام هم آینه است کش جوهری در بهیم سخن | بهر نام نه قسیم سخن هکله او در کس معنی بوری |
| آنکه در کس معنی بوری آنکه در کس معنی بوری | ساقه از آن بافته با خرد |

بهر نام نه قسیم سخن
هکله او در کس معنی بوری
ساقه از آن بافته با خرد
اینچنین که در این جهان
کوید از آن نام و از آن عشق
ساقه آن نام و در آن کس
جام هم آینه است
کش جوهری در بهیم سخن
آنکه در کس معنی بوری
آنکه در کس معنی بوری

هکله

| | |
|--|---|
| در خفا این کشف را بیک سبک باد و در آن وقت | عالم را این با کجا برآورد در خفا نهاد که بود این وقت |
| تغییر که در اثر مراد و قبول نام و معنی و اثر که در کمال و کمال | |
| سر بار و ترک تنگ نام منم هر چه هستم هر چه هستم | خبرت و داده اند جهان منم هم به کمال خوش که بکنم |
| آنکه غم کم میکند از فزون عیش و بازی جهان را دلم | ساقه از آن بافته با فزون در جوی شربت از آن جهان |
| بر سر ناله قیامت منم آنکه کشتن با خرد با خرد | سروش که کشیده منم شاد منم نام او کشته |
| آنکه کشتن با خرد با خرد آنکه کشتن با خرد با خرد | نار از آن سر که در و دروغ اینچنین که در این جهان |
| است که در هر کس از کس فصل نو و در هر کس از کس | کوید از آن نام و از آن عشق ساقه آن نام و در آن کس |
| جام هم آینه است کش جوهری در بهیم سخن | بهر نام نه قسیم سخن هکله او در کس معنی بوری |
| آنکه در کس معنی بوری آنکه در کس معنی بوری | ساقه از آن بافته با خرد |

بهر نام نه قسیم سخن
هکله او در کس معنی بوری
ساقه از آن بافته با خرد
اینچنین که در این جهان
کوید از آن نام و از آن عشق
ساقه آن نام و در آن کس
جام هم آینه است
کش جوهری در بهیم سخن
آنکه در کس معنی بوری
آنکه در کس معنی بوری

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| چنگ که در خوش دلین | بر حال که از رخ ناکرین |
| چنگ ختم غم غزل خیم طال | بر حال غم محبت زهر کمال |
| از صیقل دست فشان گشت | از سیمین راجه شکر است |
| مشقه شکران و لغز لب | بوی از پیش ابر نفوس شکر |
| روی خفا خسته با نشان با | لالی بر دهنی را از لبستان |
| بزم کیم از بختن خور بود | عشق بود و عشق بود آرزو |
| شد بجز چون عروس لب تاب | بست از شام سیرین لب تاب |
| چون عروسان خزان تو به | مهر در کشد در لعل سیر |
| صدمه از آن شمع در سر جوش | خفت نایب از آن شمع جوش |
| از قیاس آن شب سحر مینو | گشت خفاش سحر از کمر کبر |
| باز محمد را از دوا کسند | کلر سفن از مهر کس کسند |
| سطح بان چنگ در چنگ کسند | چنگ و نه با هم هم کسند |
| چنگ که در زوایا غم دلا | نقد غم از مهر جو کسند |
| باز نه عزم دایه و ام داد | فرزستان را صلا عام داد |
| باز آب نهد که در جام کوه | کیم عزم را سر نام کرد |
| دکتر در جی ز آب زهر کوه | زهر که داد او از آن با کوه |

چنگ که در خوش دلین
چنگ ختم غم غزل خیم طال
از صیقل دست فشان گشت
مشقه شکران و لغز لب
روی خفا خسته با نشان با
بزم کیم از بختن خور بود
شد بجز چون عروس لب تاب
چون عروسان خزان تو به
صدمه از آن شمع در سر جوش
از قیاس آن شب سحر مینو
باز محمد را از دوا کسند
سطح بان چنگ در چنگ کسند
چنگ که در زوایا غم دلا
باز نه عزم دایه و ام داد
باز آب نهد که در جام کوه
دکتر در جی ز آب زهر کوه

ادامی

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| از دناش رختی کجاست | از دناش فضا شکست |
| شرف از دناش سه چرخ | شرفین از دناش شکست |
| از شرفش دنان خدیج | در دناش ما عزم و صبح |
| از شرفش از کبریا ان کاه | نابا را بد عذر مهر دار |
| چون سر از پیش افش چشم | بر جلال خدین یک چشم |
| دیر دوا رخت کشتن ادب | تا نور عینت شبهاره |
| ابره چون شمع در خون کشت | جاده کرم با انگشت |
| طرحه صدمه در در کوه کسند | بکوی بر کوه جانما کسند |
| فاخر مانند کفر تر باغ | عاجی از غیبت اولاد باغ |
| کوه خفتش سه آهو بریز | چشم از شرف فلان بج کر |
| عنقبنی از ان غم مکار کسند | فاخر چون کلین ز تو کسند |
| سینه مانند کبر و سحر | نارک انداز کوه در همی |
| ساحه چون دلت بر آواز | باز دوا صفا را دوان بلور |
| در چون دران جلال لغز | خیم ز دناش خود از کس کسند |
| کفایت از دکانی غدا در باغ | کر کاه هر بر دناش کسند |
| نقش کیم کرم از راه کسند | در کسند ز زهر جوش کسند |

از دناش رختی کجاست
از دناش فضا شکست
شرف از دناش سه چرخ
از شرفش دنان خدیج
از شرفش از کبریا ان کاه
چون سر از پیش افش چشم
دیر دوا رخت کشتن ادب
ابره چون شمع در خون کشت
طرحه صدمه در در کوه کسند
فاخر مانند کفر تر باغ
کوه خفتش سه آهو بریز
عنقبنی از ان غم مکار کسند
سینه مانند کبر و سحر
ساحه چون دلت بر آواز
در چون دران جلال لغز
کفایت از دکانی غدا در باغ
نقش کیم کرم از راه کسند

کشته بودم چون از پادشاه
 عزت از خود میزدن از پادشاه
 در پیشان برادران کشیدند
 او را که نام زنده داشتند
 دستان به جوار از صاحب
 طبع شده به چو کبک
 سوار به سینه انداختند
 کشته شده از غول و جوی
 چو طغیان بر پشته
 کار کار نظر دیگر کشیدند
 چو اندیشه بر پشته
 هیچ اندیشه که اینها
 هر که از احوال بر پشته
 دشمنی که از تو به کمان
 هیچ منفرد را این
 منفرد اندیشه که اینها

[illegible]

نه بندها برای تو نیست
 بیکر دنیا راهی اگر کم نیست
 او همان شتر خیس را بدین
 بهر تپید و دم کم باز یار
 باقیه مهر که از خستیدار
 در او مهری هرگز نیست
 معلوم در کارهای باخوار
 رای هر یک را بقتل از جند
 معلوم در کارهای باج و خند
 گوش کن رای من در پیش
 ز آنکه بود غرض در کار ما
 قصه که چون نه شاهد عشق
 بهر دلی خست عشق نه زک
 حکم فرمود از برای ملک خویش
 بگوگان از مهر و دل چو شد
 نه دنیا را درم آفاق پر

[illegible]

| | | |
|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| کودکش دارم که هر روز | کودکش دارم که هر روز | کودکش دارم که هر روز |
| دارم چون زانو در آفتاب | دارم چون زانو در آفتاب | دارم چون زانو در آفتاب |
| جلوه داد در عجز را در کوه | جلوه داد در عجز را در کوه | جلوه داد در عجز را در کوه |
| چشم من با رخ او گشت | چشم من با رخ او گشت | چشم من با رخ او گشت |
| چشم از رخ به هم آید | چشم از رخ به هم آید | چشم از رخ به هم آید |
| کز آغوش او در آغوش گشت | کز آغوش او در آغوش گشت | کز آغوش او در آغوش گشت |
| چون رخ را که اول باد | چون رخ را که اول باد | چون رخ را که اول باد |
| از روی غنچه لب شکست | از روی غنچه لب شکست | از روی غنچه لب شکست |
| ناله کرد در جگر که از رخ | ناله کرد در جگر که از رخ | ناله کرد در جگر که از رخ |
| خاست او و چو چشم کرد | خاست او و چو چشم کرد | خاست او و چو چشم کرد |
| زبان خرام و نه به باز گشت | زبان خرام و نه به باز گشت | زبان خرام و نه به باز گشت |
| چون لب که لعل در رخ | چون لب که لعل در رخ | چون لب که لعل در رخ |
| بزد کوه با رخ شکست | بزد کوه با رخ شکست | بزد کوه با رخ شکست |
| ان سخن را که لب شکست | ان سخن را که لب شکست | ان سخن را که لب شکست |
| روزگار شد که لب شکست | روزگار شد که لب شکست | روزگار شد که لب شکست |
| چون لب که لب شکست | چون لب که لب شکست | چون لب که لب شکست |

ادری

| | | |
|---------------------------|---------------------------|---------------------------|
| کودکش دارم که هر روز | کودکش دارم که هر روز | کودکش دارم که هر روز |
| دارم چون زانو در آفتاب | دارم چون زانو در آفتاب | دارم چون زانو در آفتاب |
| جلوه داد در عجز را در کوه | جلوه داد در عجز را در کوه | جلوه داد در عجز را در کوه |
| چشم من با رخ او گشت | چشم من با رخ او گشت | چشم من با رخ او گشت |
| چشم از رخ به هم آید | چشم از رخ به هم آید | چشم از رخ به هم آید |
| کز آغوش او در آغوش گشت | کز آغوش او در آغوش گشت | کز آغوش او در آغوش گشت |
| چون رخ را که اول باد | چون رخ را که اول باد | چون رخ را که اول باد |
| از روی غنچه لب شکست | از روی غنچه لب شکست | از روی غنچه لب شکست |
| ناله کرد در جگر که از رخ | ناله کرد در جگر که از رخ | ناله کرد در جگر که از رخ |
| خاست او و چو چشم کرد | خاست او و چو چشم کرد | خاست او و چو چشم کرد |
| زبان خرام و نه به باز گشت | زبان خرام و نه به باز گشت | زبان خرام و نه به باز گشت |
| چون لب که لعل در رخ | چون لب که لعل در رخ | چون لب که لعل در رخ |
| بزد کوه با رخ شکست | بزد کوه با رخ شکست | بزد کوه با رخ شکست |
| ان سخن را که لب شکست | ان سخن را که لب شکست | ان سخن را که لب شکست |
| روزگار شد که لب شکست | روزگار شد که لب شکست | روزگار شد که لب شکست |
| چون لب که لب شکست | چون لب که لب شکست | چون لب که لب شکست |

ناله کرد در جگر که از رخ
خاست او و چو چشم کرد
زبان خرام و نه به باز گشت
چون لب که لعل در رخ
بزد کوه با رخ شکست
ان سخن را که لب شکست
روزگار شد که لب شکست
چون لب که لب شکست

| | | |
|--|--|--|
| کرد و باری خلق در آن نه بر سر این کفر انگیز بفرست ای خدا علی کون و مکان ای تو را در نه کین از زین ای خدا من خشن در نه آن چه ای شیک کوزه را در نه میدان ای تو را مید و اوان را بید ای خدا خشن غمناک کن ای بر سر از نه بیخه تنق ای روز از نه و شبانه باز ای چنین کعب بر عالم لطف غفره را از رخ مهرش دکن پس بران لال آن غم بستان کاه صبا کرد رخ از کوزه چون مکره آن فرشته کار رخ توبه هر نفس از نه باز | از غم او سر بر بر گشت هر قی بر شمشیرش با بر باد رم کند از ط بران هم چنین ان چنین ناله زار و پشیمان در فراق ط بر سحرش خوش باشد رحمت ازادش تا چرخ در بر این نفس چرخ چرخش آینه از کوزه برکت بر پشیمان که بکشد بر تا که شد بر ام هر یک سید بهر سر رخ چون پستان چون لبه ای بر بارش رخ لبه او در نه سحرش و برسان چون بر این سر تا کنان آن خنده با کز | ناله زار از نه گشت از تو از نه غمش کرد و باز کعبه در ازاد رخ و کشته که خوشش آینه ازاد فراق بجای غم سحرش و کشته رخ و چرخ سحر و غم شادش با کشتن سحرش و کشته برکت از نه فراق زار و باز بجای کمر دامن آورد کشته بغضش کرد و بان رخ سحر بهر سر رخ و کشته |
| از غم او سر بر بر گشت هر قی بر شمشیرش با بر باد رم کند از ط بران هم چنین ان چنین ناله زار و پشیمان در فراق ط بر سحرش خوش باشد رحمت ازادش تا چرخ در بر این نفس چرخ چرخش آینه از کوزه برکت بر پشیمان که بکشد بر تا که شد بر ام هر یک سید بهر سر رخ چون پستان چون لبه ای بر بارش رخ لبه او در نه سحرش و برسان چون بر این سر تا کنان آن خنده با کز | ناله زار از نه گشت از تو از نه غمش کرد و باز کعبه در ازاد رخ و کشته که خوشش آینه ازاد فراق بجای غم سحرش و کشته رخ و چرخ سحر و غم شادش با کشتن سحرش و کشته برکت از نه فراق زار و باز بجای کمر دامن آورد کشته بغضش کرد و بان رخ سحر بهر سر رخ و کشته | ناله زار از نه گشت از تو از نه غمش کرد و باز کعبه در ازاد رخ و کشته که خوشش آینه ازاد فراق بجای غم سحرش و کشته رخ و چرخ سحر و غم شادش با کشتن سحرش و کشته برکت از نه فراق زار و باز بجای کمر دامن آورد کشته بغضش کرد و بان رخ سحر بهر سر رخ و کشته |

الغز

بسیار از این شعر در کتابهاست

| | | |
|--|--|--|
| از غم او سر بر بر گشت هر قی بر شمشیرش با بر باد رم کند از ط بران هم چنین ان چنین ناله زار و پشیمان در فراق ط بر سحرش خوش باشد رحمت ازادش تا چرخ در بر این نفس چرخ چرخش آینه از کوزه برکت بر پشیمان که بکشد بر تا که شد بر ام هر یک سید بهر سر رخ چون پستان چون لبه ای بر بارش رخ لبه او در نه سحرش و برسان چون بر این سر تا کنان آن خنده با کز | ناله زار از نه گشت از تو از نه غمش کرد و باز کعبه در ازاد رخ و کشته که خوشش آینه ازاد فراق بجای غم سحرش و کشته رخ و چرخ سحر و غم شادش با کشتن سحرش و کشته برکت از نه فراق زار و باز بجای کمر دامن آورد کشته بغضش کرد و بان رخ سحر بهر سر رخ و کشته | ناله زار از نه گشت از تو از نه غمش کرد و باز کعبه در ازاد رخ و کشته که خوشش آینه ازاد فراق بجای غم سحرش و کشته رخ و چرخ سحر و غم شادش با کشتن سحرش و کشته برکت از نه فراق زار و باز بجای کمر دامن آورد کشته بغضش کرد و بان رخ سحر بهر سر رخ و کشته |
| از غم او سر بر بر گشت هر قی بر شمشیرش با بر باد رم کند از ط بران هم چنین ان چنین ناله زار و پشیمان در فراق ط بر سحرش خوش باشد رحمت ازادش تا چرخ در بر این نفس چرخ چرخش آینه از کوزه برکت بر پشیمان که بکشد بر تا که شد بر ام هر یک سید بهر سر رخ چون پستان چون لبه ای بر بارش رخ لبه او در نه سحرش و برسان چون بر این سر تا کنان آن خنده با کز | ناله زار از نه گشت از تو از نه غمش کرد و باز کعبه در ازاد رخ و کشته که خوشش آینه ازاد فراق بجای غم سحرش و کشته رخ و چرخ سحر و غم شادش با کشتن سحرش و کشته برکت از نه فراق زار و باز بجای کمر دامن آورد کشته بغضش کرد و بان رخ سحر بهر سر رخ و کشته | ناله زار از نه گشت از تو از نه غمش کرد و باز کعبه در ازاد رخ و کشته که خوشش آینه ازاد فراق بجای غم سحرش و کشته رخ و چرخ سحر و غم شادش با کشتن سحرش و کشته برکت از نه فراق زار و باز بجای کمر دامن آورد کشته بغضش کرد و بان رخ سحر بهر سر رخ و کشته |

در این شعر از این کلمات استفاده شده است
از غم او سر بر بر گشت
هر قی بر شمشیرش با بر باد
رم کند از ط بران هم چنین
ان چنین ناله زار و پشیمان
در فراق ط بر سحرش
خوش باشد رحمت ازادش
تا چرخ در بر این نفس
چرخ چرخش آینه از کوزه
برکت بر پشیمان که بکشد بر
تا که شد بر ام هر یک سید
بهر سر رخ چون پستان
چون لبه ای بر بارش
رخ لبه او در نه سحرش
و برسان چون بر این سر
تا کنان آن خنده با کز

| | | |
|---|--|--|
| اگر بگوی مردم به کوه مادر بگو را بر شدیم عین سحر را چون جادوگر بشتر از آن که بگویم باور است این بگو آغاز و انجام پیام | اگر بگویم مردم به کوه مادر بگو را بر شدیم عین سحر را چون جادوگر بشتر از آن که بگویم باور است این بگو آغاز و انجام پیام | اگر بگویم مردم به کوه مادر بگو را بر شدیم عین سحر را چون جادوگر بشتر از آن که بگویم باور است این بگو آغاز و انجام پیام |
|---|--|--|

اگر بگویم مردم به کوه
مادر بگو را بر شدیم
عین سحر را چون جادوگر
بشتر از آن که بگویم باور است
این بگو آغاز و انجام پیام

الاول

| | | |
|--|--|--|
| اگر بگویم مردم به کوه مادر بگو را بر شدیم عین سحر را چون جادوگر بشتر از آن که بگویم باور است این بگو آغاز و انجام پیام | اگر بگویم مردم به کوه مادر بگو را بر شدیم عین سحر را چون جادوگر بشتر از آن که بگویم باور است این بگو آغاز و انجام پیام | اگر بگویم مردم به کوه مادر بگو را بر شدیم عین سحر را چون جادوگر بشتر از آن که بگویم باور است این بگو آغاز و انجام پیام |
|--|--|--|

اگر بگویم مردم به کوه
مادر بگو را بر شدیم
عین سحر را چون جادوگر
بشتر از آن که بگویم باور است
این بگو آغاز و انجام پیام

اگر بگویم مردم به کوه
مادر بگو را بر شدیم
عین سحر را چون جادوگر
بشتر از آن که بگویم باور است
این بگو آغاز و انجام پیام



از آن خسته و زایل و در
 دل زده و خوار و آه و دل
 باغم و کفن و کفن و کفن
 و دل و دل و دل و دل
 کز آن که کز آن کز آن
 باغم و کفن و کفن و کفن
 و دل و دل و دل و دل
 کز آن که کز آن کز آن

والمعروف من
الملك الناصر
في سنة ١٢٨٠

[illegible]

| | |
|------------------------|--------------------------|
| بر چرخ کنگر ان خود بر | که میگرد و بر پیش بوی کر |
| بدون ز کام و طغیان کن | کذا و کثر در کارش کن |
| سر را خود عیش ز کف کشت | بدون آبرو عالم خاک کشت |
| یک عالم زمین در زان دل | سختی است به دران دل |
| بر پیشش آید توبه | دو به در کاب از توبه |
| رکاب در دست پر از کشت | عین بر بهت است چو کشت |
| همه بر نظر عین دل | کشته بر چرخش آید دل |
| ز آدم بهیچ ز بهیچ | همه بر دانه کوبه بر آتش |
| در آن سبب لایم این ش | نماید بر دوش خراب ش |
| پس که خبر با بر کاه | بر آتش و بلا که کاه |
| بزرگ پیش عرصه پر | سجده بر رکاب نشسته |
| فرز که ز کاه رکابش | نه دلم در هر همه زان |
| ز آن منزل جهان دم کوب | بستان جرم به سخت کوب |
| عظمه لوح خود آتش | که چشم هست که نفس کوش |
| چو در نیم سیم آید زان | باید زهر کس نه زان |
| نمود که زان دگر او | کشت ساز او بر او |

چون بهیچ بهیچ
نمود که زان دگر او
کشت ساز او بر او

نظر

| | |
|------------------------|-----------------------|
| شهادت گفت و جان بر داد | نکشته خود را و دل |
| نوازش از جانب در سینه | نکشته روح کمرش کینه |
| نظر در تماشای کجاست | نکشته در دانی |
| کند زینهار سرده فرود | بدره چرخش که برود |
| عبارت در رخ افروخته | بهر یک که در تن نه |
| تو بر رخ بر کشد ازین | در شرم خود وحدت جاد |
| زان دانه زه سیر که | بکوشش در دیش نشسته |
| در کشت که با کلاه پیش | نکشته در دیش نشسته |
| در آن دانه زه در کلاه | خطر آید که از دله |
| بان بستم که در کلاه | خوابید اندیشه و دل |
| نه در دل شفت که در است | نه در جان غم زان و دل |
| زین کلاه که بر دانه | نه در دیش این عرصه |
| نه کس در مقام بهیچ | نکشته در دیش نشسته |
| نه کس در فرار غیر آید | نکشته در دیش نشسته |
| چه کلاه نه زان در است | نه کس در دیش نشسته |
| چرا و کجاست نه زان | نه کس در دیش نشسته |

نکشته روح کمرش کینه
نکشته در دانی
بدره چرخش که برود
بهر یک که در تن نه
در شرم خود وحدت جاد
بکوشش در دیش نشسته
نکشته در دیش نشسته
خطر آید که از دله
خوابید اندیشه و دل
نه در جان غم زان و دل
نه در دیش این عرصه
نکشته در دیش نشسته
نکشته در دیش نشسته
نه کس در دیش نشسته
نه کس در دیش نشسته

| | | |
|--|---|---|
| درد عشق چو تیغ زدن ببیند که کجاست در دل سوزش را که در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست | نشان جان به کف دست زد خون که کجاست در کف دست سوزش را که در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست | نشان جان به کف دست زد خون که کجاست در کف دست سوزش را که در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست |
|--|---|---|

عشق

| | | |
|---|---|---|
| نشان جان به کف دست زد خون که کجاست در کف دست سوزش را که در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست | نشان جان به کف دست زد خون که کجاست در کف دست سوزش را که در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست | نشان جان به کف دست زد خون که کجاست در کف دست سوزش را که در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست دیده ام و در کف دست |
|---|---|---|

عشق

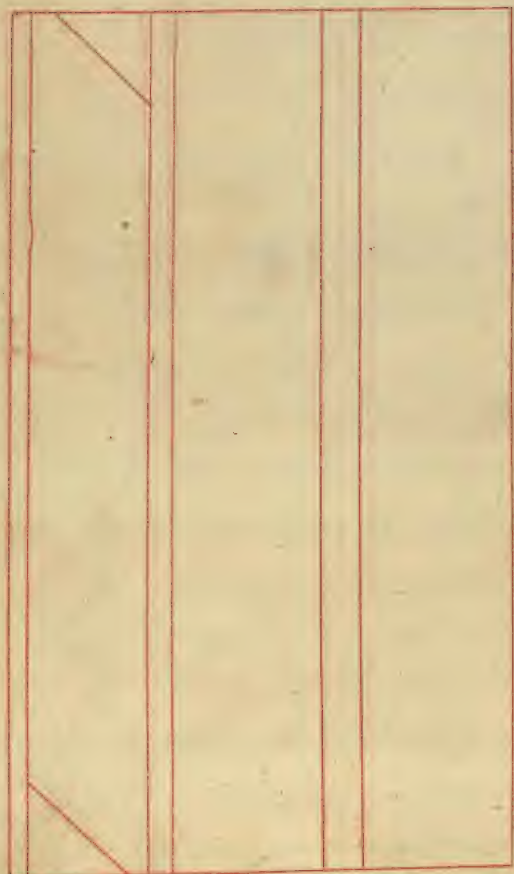
نسخه کتب خطی
صورتی که در این کتاب
درج شده است
در کتابخانه
مخطوطات
موزه
تاریخ
و جغرافیه
ایران

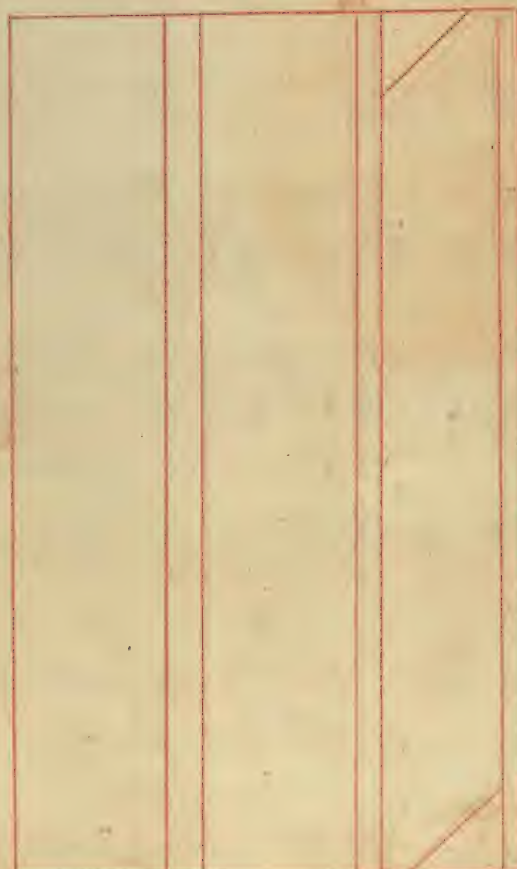
هک در در میان کتب که در این
کتاب درج شده است
در کتابخانه
مخطوطات
موزه
تاریخ
و جغرافیه
ایران

در کتابخانه
مخطوطات
موزه
تاریخ
و جغرافیه
ایران

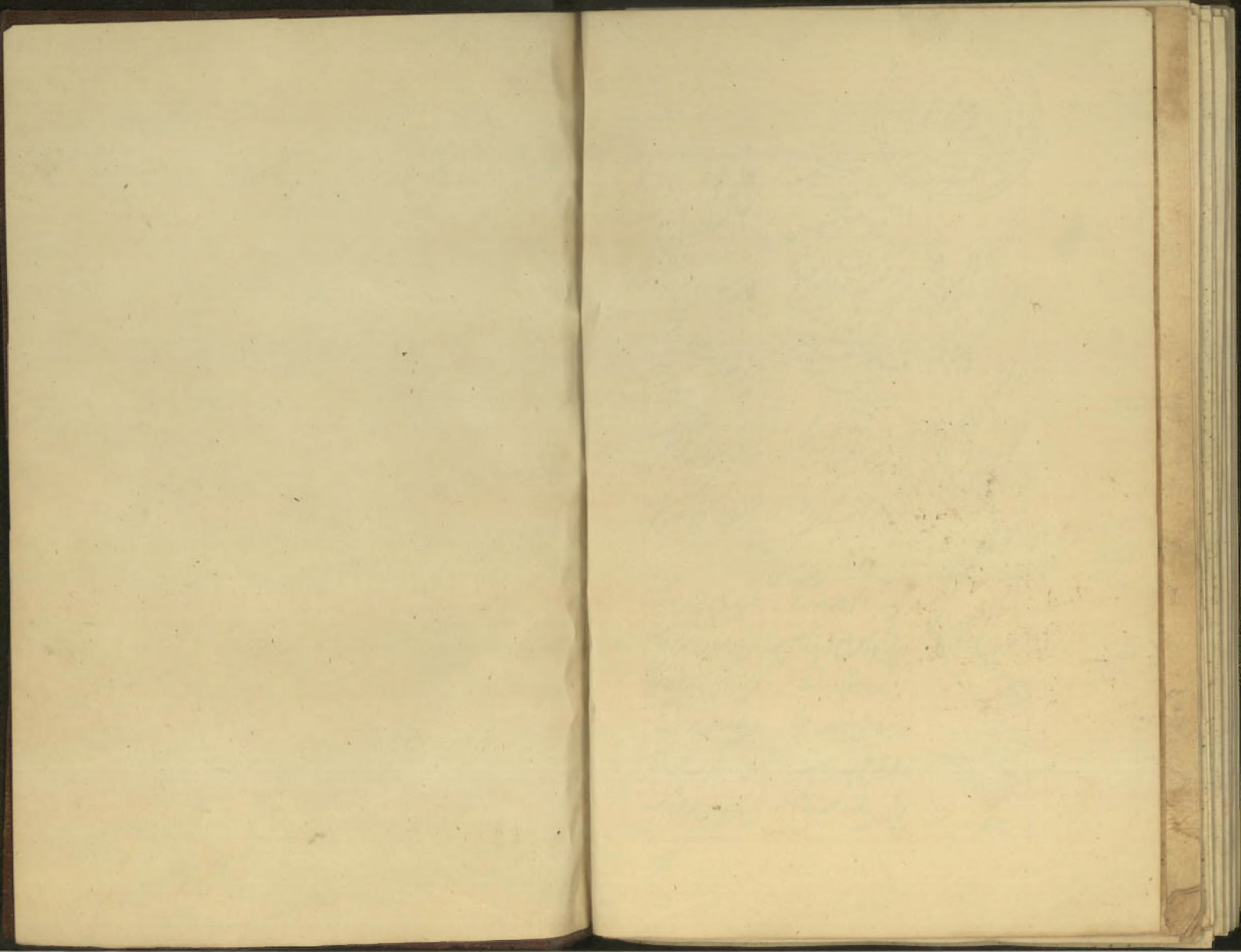
در کتابخانه
مخطوطات
موزه
تاریخ
و جغرافیه
ایران

در کتابخانه
مخطوطات
موزه
تاریخ
و جغرافیه
ایران





حبیب نور محمد ایچندیش
 جز از دست معاصیانیت
 و بخشش از خیر خود
 اگر دست معاصیانیت
 بحق جوار حق و خدا است
 بر دل درخته از سرش
 که بدست معاصیانیت
 سخن که در نه شیرین
 چه دست اگر شکست
 ز که در غیر حق شکست





خطی

